

کار را نداشتم . زیرا رئیس با وضع عجیبی به من گفت که به نام ملت فرانسه سرم در میدان عمومی از بدن جدا خواهد شد . آنگاه به نظرم آمد معنی احساسی را که بر روی همه قیافه ها می خواندم ، درک می کنم . گمان می کنم یک نوع حس احترام بود. ژاندارمها با من بسیار مهربان بودند. وکیل دستش را روی مشت من گذاشت . من دیگر به هیچ چیزی نمی اندیشیدم . اما رئیس از من پرسید آیا مطلب دیگری ندارم که بیفزایم . فکر کردم . و گفتم : « نه » در این هنگام بود که مرا بردند .